



نماز جماعت به امامت ابو مهدی

روایت حبیب احمد زاده نویسنده و فیلم نامه نویس کشور مان
از حضور سردار سلیمانی و ابو مهدی مهندس در منطقه سیل زده شادگان

نمی دانم چندمین روز سیل در خوزستان بود که دیگر همه متوجه و خامت ر و به تزیاد اوضاع شده بودند. در شادگان بودیم و هر دقیقه آب بالا و بالاتر می آمد. با گروه جشنواره دانش آموزی روستا به روستا می رفتیم تا بتوانیم با حضور هنرمندان و پخش عروسک و گرفتن جشن هایی کوچک در حد اندازه هر دهه، به پیچه های روستایی روحیه دهیم که غروبی گفتند حاج قاسم در راه است. آقای شوشتری از ستاد عتبات خوزستان و اقامکی دبیر جشنواره خودمان خودجوش خانه ای پیدا کردند و وقتی اور سید این دور فیکمان برای تهیه مختصر شامی همراه با صاحبخانه بیرون رفتند و به سردار گفتیم که دوستان بر می گردند و شما حتما مشب شام این جامهمان هستید که ایشان بالحن معترضانه و محجوبانه ای اعلام کرد که ما واقعاری بهز حمت نیستیم، من هم به شوخی جواب دادم فعلا که ز حمت دادید، دیگه نمی شه کاریش کرد! خندید و گفت: راست می گی، این چه حرفی بود که ز دوم سری تکان داد و نشست.



وقتی راه می روید پیامک نزنید



اغلب ما تجربه راه رفتن و پیامک زدن را داریم و حتی به این فکر کار هم نمی کنیم. اما بهتر است بدانیم که وقتی مشغول ارسال پیامک هستیم، مسافت های تریافیکی را درست قضاوت نمی کنیم، کند تر قدم می زنیم، تصمیمات ضعیفی می گیریم و از محیط اطرافمان آگاهی نداریم. با این حال احتمالاً فکر می کنیم که کار خطرناکی نمی کنیم اما آمار ها و متخصصان چنین چیزی نمی گویند. متخصصان روان شناس معتقدند پیامک زدن هنگام راه رفتن نوعی رفتار اعتیاد آور و وقت آن رسیده است که کنترل فناوری شخصی خودمان را به دست آوریم.

چرا هنگام راه رفتن پیامک می زنیم؟
دکتر آدام گزلی در دانشکده علوم اعصاب معتقد است گرایشات ما در زمینه

دیالکتیک سقراطی سر میز ناهار

روایت یک مادر از مواجهه با سوالات فلسفی کودک خردسالش

کتاب «هفته چهل و چند» از نشر اطراف روایت هایی از تجربه های مادرانه ۲۰ خانم جوان است و روایت هجدهم را فاطمه ابوترابیان نوشته و با عنوان «دیالکتیک سقراطی سر میز ناهار». ابوترابیان در این روایت تلاش می کند به مخاطب از دنیای ذهنی فرزندش و تلاش او برای فهم جهان بگوید. از این که یک مادر چگونه می تواند درخت پرسشگری و تلاش برای رسیدن به پاسخ را در ذهن کودک بارور کند؟ بخش هایی از این روایت را می خوانیم:

تا پیش از به دنیا آمدن اش، اولویت زندگی ام کار بود. فلسفه می خواندم و تدریس می کردم... مادرانگی برایم دوره خودسازی شده. معین الدین باحضورش نیایی را به دنیا می اضافه کرده است که مدام بزرگ تر و کامل تر می شود. کوچک تر که بود بغلش کرده بودم و داشتم یک دستی توی آشپزخانه کار می کردم. با چشم های متعجب و دهان نیمه باز به کارهایم نگاه می کرد. به هر صدایی که می شنید، دقت می کرد... دوست داشتم تاجایی که می شود این هدیه الهی را برای او حفظ کنم و همراهش باشم تا کنجکاوی ها و جست و جوی هایش به نتیجه برسد...

بعد از خواندن هر قصه چند سوال ازش می پرسیدم. گاهی حتی مسیر داستان را عوض می کردم و ازش می خواستم خودش داستان را تمام



بودند! چند لحظه بعد دوباره گوشی زنگ خورد، این دفعه همسریکی از کارگردانان معروف سینما بود که می پرسید: شنیدم حشداشععی بانک در حال اشغال خوزستان است و حتی وارد شادگان شده، راست است؟ نگاهی به صورت آرام و در حال غذا خوردن ابومهدی کردم و به خانم دوستم گفتم آخه این همه نقطه سوق الجیشی در خوزستان، جاقحلی است که کسی بخواهد به جای مثلاً آبادان یا اهواز، شادگان را بگیرد؟ انشا... خدمتتان زنگ می زنم، بعد از شام، قضیه تلفن را به ابومهدی گفتم خندید و گفت: «هر کس جز لودر و بیل مکانیکی چیزی همراه ما دید، غنیمت بگیر و آهن اش را بفروشد و خرج سیل زده ها بکند! زمان داعش ملت ایران خالصانه و بی توقع کمک ملت عراق کردند، الان که در کشور شما سیل آمده است هم ما احساس وظیفه کردیم برای جبران قسمت کوتاهی از محبت هایتان به کمک بیاییم. البته مافقط وسایل مهندسی آورده ایم برای کمک به جلوگیری از پیشرفت سیل و گروه بهداری برای این که امراض بومی ما یا منطقه شما یکی است و پزشک و پرستار ما عرب زبان است و راحت تر با مردم عرب زبان شادگان و سوسنگرد ارتباط برقرار می کند.»

گوشی را به سمت اش گرفتم و عرض کردم همین ها را با ذکر نام همسر آن کارگردان بگوید تا تصویر برداری و برایش ارسال کنم، خندید و با تعجب پرسید: صحبت کنم؟ چشم، بعد با همان شیرینی لهجه عربی، به فارسی سلامی دوستانه به خانم آن طرف خط کرد و مانند آن که با خواهرش صحبت می کند بسیار صمیمی و دلسوزانه همه چیز را برایش توضیح داد. فیلم را با این عنوان برای آن خانم ارسال کردم: «سخنرانی تکی ابومهندس رهبر حشداشععی برای هموطنی دل نگران از سقوط شهر فوق سری و استراتژیک شادگان به دست عراقی ها، در ست سی و خرده ای سال پس از اتمام جنگ تحمیلی! پس از لحظاتی شکلک صورتک های تعجب به جای جواب، صفحه خانم مدنظر را پر کرد! پس از اندکی استراحت، حاج قاسم به نبروهایش گفت ما که با این همه نبرود دست نیست ماحم صاحبخانه باشیم، پس عزیزان حرکت! که بعد مشخص شد پس از ساعت ها باز دید و فعالیت در مناطق مصیبت دید در پایگاه بسیج مسجد کوچکی در همان محل، شبانه اطاق کرده اند.

فردا که کار شروع شد تا ز مدت جوهر و ده دهه دانشگاه ادوات مهندسی دوستان عراقی شدیم. بیل مکانیکی های آنان با لاستیک های تیوپی برخلاف بیل مکانیکی های معمولی و زنجیری می می توانستند به راحتی در آب و در دو به سهولت درون کانال ها و پل های زیر جاده را از حجم عظیم رسوبات سیل پاک سازی کنند. یعنی کار چند ده ساعته و ناقص ادوات زنجیری ما را در عرض کمتر از یک ساعت انجام می دادند و این جوری حضور گروه مهندسی حشداشععی به جز در حل مشکلات بهداشتی و آذوقه ای مردم، توانست از به زیر سیل رفتن و نیز تخریب جاده آبادان ماهشهر و ورود موج دوم سیل به شادگان و سوسنگرد آبادان جلوگیری کند.

چگونه استفاده از تلفن همراه هنگام راه رفتن را کنترل کنیم؟

- ۱ دکتر گزلی گفته است که می توانید به جای جیب خود، تلفن را در کیف خود بگذارید و بیرون کشیدن آن را مشکل تر کنید.
- ۲ زمانی که عابران پیاده تلفن خود را بر روی می کنند بهتر است دست از راه رفتن بکشند و در یک مکان امن بایستند.
- ۳ کریس مارچلینو، مهندس سابق اپل که باعث توسعه آیفون شده است، توصیه می کند که وار دتنظیمات تلفن همراه او شنود و به غیر از مواردی که برای شما بسیار اهمیت دارد، اعلان برنامه ها (نوتیفیکیشن) را غیر فعال کنید.
- ۴ در این زمینه متخصصان تمرینات خود کنترل را توصیه کرده اند. آن ها می گویند بهتر است از خودمان بپرسیم: آیا من سر نوشت خود را کنترل می کنم یا فناوری اجازه می دهد که آن را کنترل کند؟

ما متعلق به طبیعت هستیم

به نظر می رسد در آستانه دهه دوم قرن بیستم، زمین بیش از هر زمان دیگری در معرض نابودی است، بشر جز تخریب چه چیز برای طبیعت به ار مغان آورده است؟



بگذارد به دلیل پیروزی هایمان بر طبیعت بیش از حد خودستایی نکنیم. برای هر پیروزی، طبیعت انتقام خود را از ما می گیرد. درست است که هر پیروزی در وهله نخست نتایجی را که ما انتظار داشتیم به ار مغان می آورد، اما در گام های بعدی پیامد هایش کاملاً متفاوت خواهد بود؛ پیامدهای نامنتظری که پیشرفت های اولیه ما را کاملاً پس خواهد زد.

برای نمونه افرادی که در یونان، بین النهرین، آسیای صغیر و دیگر نقاط جهان، جنگل ها را برای به دست آوردن زمین های قابل کشت نابود کردند، هرگز به خواب هم نمی دیدند که با از بین بردن جنگل ها، در واقع مراکز و مخازن رطوبت را از بین می برند و عملاً وضعیت اسفناک کنونی این کشور ها را پایه ریزی می کنند.

هنگامی که اینتالیایی های ساکن آلپ در دامنه های جنوبی کوه ها، با استفاده ناخردانه از جنگل های کاج، به منظور دسترسی سریع و راحت به نیازهایشان، از چوب درختان جنگل استفاده می کردند، نمی دانستند که با این کار ریشه های تولید فراورده های لبنی را در منطقه خشک می کنند. آن ها متوجه نبودند که با این رفتارشان، دامنه های شمالی کوه ها را در ماه های زیادی سال، از آب چشمه ها محروم می کنند. در عین حال این وضعیت سبب خواهد شد که در فصل های بارانی، سیلاب های سهمگینی در دشت ها به راه بیفتد.

بنابر این در هر گامی به یاد می آوریم که ما به هیچ وجه مانند یک فاتح بر سر مردم بیگانه یا مانند کسی که در خارج از طبیعت ایستاده است، بر طبیعت حکمرانی نمی کنیم، بلکه ما با پوست و گوشت، خون و مغز و استخوان مان، متعلق به طبیعت هستیم، در میان طبیعت زندگی می کنیم و تمام تسلط ما بر این واقعیت استوار است که ما نسبت به موجودات دیگر این امتیاز را داریم که قادریم قوانین طبیعت

خاطره یک تعمیرکار

برق و کولر

باور نمی کردم کسی که مقابلم است...

غلامرضا شفتیان فرد | تنظیم: مهرآوا فردوسی



ر ضار از وقتی که ۹ ساله بود می شناختم. آن وقت ها برای کار های برقی پدرشو حالا که از دواج کرده است گاهی برای انجام کار ها به خانه خودش می روم. دوست جوان من است. یادم است گاهی توی دفتر مشقش شعر می نوشتم و در خواندن شعر ها کمکش می کردم. حالا که بزرگ شده و د کتر ای ادبیات گرفته است، تا وقتی خسته نشده ایم با هم مشاعره می کنیم. کلی کتاب رد و بدل می کنیم. تانته می خوانم شان و گاهی دور چیز هایی که

نمی فهمم خط می کشم و او با حوصله بر ایتم توضیح می دهد. بچه تر که بود یک بار که روی پشت بام خانه شان مشغول تعمیر دینام سوخته کولر بودم برایش شعری خواندم. یادم است آن شعر را: «ای نگاهت خنده مهتاب ها/ بر پر ندر نگ رنگ خواب ها/ ای صفای جاودان هر چه هست/ باغ ها، گل ها، سحر ها، آب ها، گل از گلش شکفت. همیشه استعداد ادبیات داشت. همان موقع حفظش شد. عاشق شعر های شفیعی کدکنی بودم و روز و شب پیش خودم مرور شان می کردم. هنوز هم گاهی اوقات این شعر را بر ایتم می خواند و آن روز ها را خوب یادش است. رضا حالا برای خودش کسی شده، معلم است و قرار است به زودی استاد دانشگاه شود. یک روز به من زنگ زد و برای یک سری کار برقی قرار گذاشت. گفت که با لباس رسمی بیایم و هر چه پرسیدم چه خبر است چیزی نگفت. فکر کردم احتمالاً یکی از دوستان رودر بایستی دارش کار برقی دارد. فردا صبحش آمد دنبالم. توی کوچه پس کوچه های خیابان نفت گشتم. تا بالاخره بر روی خانه ویلایی آجری ایستاد. از در که وارد شدیم، ایوان کوچک و سرسبزی جلویمان ظاهر شد. بعد هم از راهروی باریکی رد شدیم که دو برش کتاب ها مرتب و نامرتب روی زمین چیده شده بودند و تاتوی پذیرایی و اتاق های می رفتند. خانه صفای عجیبی داشت. رضاهنوز چیزی بهم نگفته بود. تا این که به محض ورود پیر مردی عینکی با موهای مجعد سفید روبرویم ظاهر شد. باور نمی کردم کسی که با مهربانی دشتش را به سمتم دراز کرده، استاد شفیعی کدکنی است. آن قدر شو که خوشحال بودم که سر از پانمی شناختم. آن روز را هیچ وقت از خاطر نمی برم. با جان و دل کارهایش را انجام دادم و وقت ناهار آن قدر شعر خواندیم که غذا از دهن افتاد. همه شعرهایش را از بر بودم و با اصرار استاد یکی از شعرهای خودم را هم خواندم. تنها باری بود که خستگی کار را اصلاً متوجه نشدم. هنوز هم گاهی برای انجام کارهایش به دیدنش می روم.

کاناپه



بسته ای برای آخر هفته ویزه آن ها که مطالعه را دوست دارند اما وقت ندارند

را بشناسیم و آن ها را به درستی و خردمندانه به کار گیریم. کشاورزان اسپانیایی در کوبا که جنگل ها را در دامنه های کوه سوزانده بودند تا از خاکستر آن کود کافی برای یک نسل از درختان قهوه بسیار سودآور به دست آورند، اگر می دانستند که بعد از آن باران های سهمگین استوایی سطح فوقانی خاک را که اکنون دیگر محافظتی ندارد، می شنود و تنها صخره های برهنه ای را برایشان باقی می گذارد، واقعا چه می کردند؟ آن ها با این کاری آن که بدانند حفاظ طبیعت، همچنین جامعه و آینده نسل های بعد را صرفاً به دلیل نتیجه ای آنی، ملموس و تولید بیشتر، از بین می برند.

